

हिन्दुस्तानी एकेडेमी, पुस्तकालय
इलाहाबाद

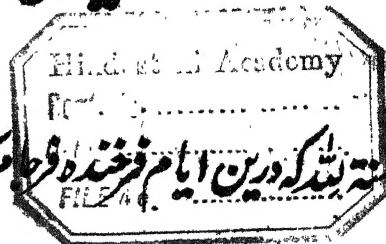
वर्ग संख्या.....

पुस्तक संख्या.....

क्रम संख्या..... ४५१

date of receipt

اولیائی تحفاتی



المکتبہ رشیدیہ دیرین ایام فرخندہ و جام کلام معرفت القیام سرمایہ ماز و نیا ترساع پر عجاز

سرتاپا سوز و گداز معنی نسخه

346.

دیوان خیابان

من تصنیف انیف جلّه الاعراف عارف بالله حضرت مولانا شاه نیار احمد صاحب بریلوی

علیه رحمتہ اللہ القوی

در مطبع منشی فوال کشور کانپور پرنٹڈ تھیام ناتھ منیجر طبع نموده شائع کرد

فرستادہ

اطلاہ - اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فرشت کے لیے موجود ہے جسکی
فہرست مطول ہر ایک شائق کو چاہیے پانے سے مل سکتی ہے ہر جگہ سائنس و ملاحظہ سے شائع
اصلی علامات کرتے سلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے۔ اس کتابچہ شیل پور کے بین
سادہ بین کلیات و دواوین و مضامین فارسی و کتب دیگر اشعار و کتب نظم و نثر و
کرنے ہیں تاکہ جس فن کی پر کتاب ہے اس فن کی ادبی کتب موجود و کارہا مسموہ وادار کو آگاہی ہو

کلیات و دواوین و مضامین فارسی

THE HINDUSTANI ACADEMY.

Name of Book دروز نیاز

Author شاہ خاں احمد بریلوی

Publisher مطبع نازی منشی رتنور پریسی

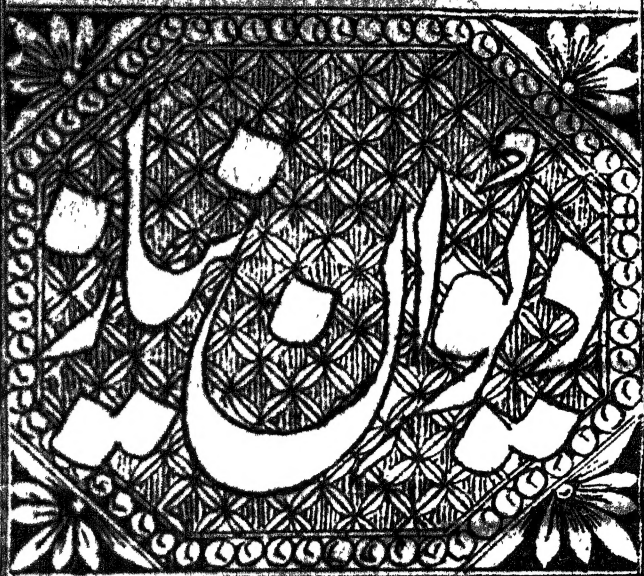
Section No. 811-5/11 Library No. 346

Date of Receipt 21/10/27

اس مطبع سے ساتھ کلیات و دواوین و مضامین فارسی کی	کلیات و دواوین و مضامین فارسی کی
ہر ایک شائق کو چاہیے پانے سے مل سکتی ہے ہر جگہ سائنس و ملاحظہ سے شائع	کلیات و دواوین و مضامین فارسی کی
اصلی علامات کرتے سلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے۔ اس کتابچہ شیل پور کے بین	کلیات و دواوین و مضامین فارسی کی
سادہ بین کلیات و دواوین و مضامین فارسی و کتب دیگر اشعار و کتب نظم و نثر و	کلیات و دواوین و مضامین فارسی کی
کرنے ہیں تاکہ جس فن کی پر کتاب ہے اس فن کی ادبی کتب موجود و کارہا مسموہ وادار کو آگاہی ہو	کلیات و دواوین و مضامین فارسی کی

بِوَصْنِائِکِ دِمَکَا فِضْلِ خَلَاءِیْنِ وَ زَمَانِ
بِزَمَانِ عَیْنِ نِزَامِ وَ زَمَانِ

سرایه تاز و نیاز کلام پیرا عجب از سرایا سوز و گداز می رسد



من تصنیف عارف بالله مولانا حضرت شاه نیاز احمد صاحب دهر الله

در مطبع می نشینی نو کشف و اکتشاف کلبه بویر مزین طبع
در مطبع می نشینی نو کشف و اکتشاف کلبه بویر مزین طبع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اینست در پی ساختن کبود و
 عین اداسی است بدین نازک دل
 کار با عیست از کارم کارم
 چیت زنده است از عیست کارم
 حجت با عیست از عیست کارم
 رنگی گریه و بیان دل
 با عیست از عیست کارم
 دوده ام از ذرات طویرت
 دیوان زیارت قاری

زینین اول و دولت بانی کرده است
پیشانی بپوشید این گنج را
سپید بود و زرق و برق داشت
زینین اول و دولت بانی کرده است
پیشانی بپوشید این گنج را
سپید بود و زرق و برق داشت

دانش سانی جهان آید رخ زیبای او	تاب دیگر میدیدم هر لحظه بر انظار ما
روی خود کیر دست گنجیم اورا	موجب کثرت بود آینه بسیار ما
رای و آت هم اوجلی کیدات او	عقل حیرت در صنعت گری بار ما
خود توفی ناظر توفی منظور ایمان جهان	پس چپایش نشان از دیده انظار ما

هستیت ماریت بر گنج جالش اے نیاز
گنج می آید بدست ارگشته گردد مار ما

خود بجلی کرده بر خود آن بت عیار ما	نشا بد روی خود آید بار گل رحمت ما
مقتضای حسن باشد جلوه گر بودن بخود	مهر و در آئینه بینش ابد گشت ما
یار پان و نور تابان است یا افزون و بحر	کز طلسم جادوش دیوانه شد بهشتیار ما
مهری او گیسوی شکیب است یا دکان عطر	شدر پراز بوی ولا آویزش سر عطار ما
حسن خود گدازد است یا نه بر سر	تا بیا مدحی مان یار خوش رفتار ما
ایکریل کین گاهی سو ما هم کرده بود	کوز استقامت کرده رو با مستحقار ما
محقق در ذات او بودیم چون در غن بشیر	سر خود میدید آید بر سر اسرار ما
اندل چون برق بگذشت از ده ملک	وید بالا جمال نقد و غضب این بازدار ما
بود شمع در گداز و گل در غم داشت شمع	در تماشای خورشید بر این گلزار ما

ببینان نشان کن چو افغانان دوران
سرمه ایان سخن خوش شامی کرده ام پید
چون نکته دلی طبع نورانی سخن
عجاب در بابی طریقی که ده ام پید
حکایت کافور زلف و خنجر و چادر
بنی خاگر دین محرابی که ده ام پید
ببینان نشان کن چو افغانان دوران
سرمه ایان سخن خوش شامی کرده ام پید
چون نکته دلی طبع نورانی سخن
عجاب در بابی طریقی که ده ام پید
حکایت کافور زلف و خنجر و چادر
بنی خاگر دین محرابی که ده ام پید

ببینان نشان کن چو افغانان دوران
سرمه ایان سخن خوش شامی کرده ام پید
چون نکته دلی طبع نورانی سخن
عجاب در بابی طریقی که ده ام پید
حکایت کافور زلف و خنجر و چادر
بنی خاگر دین محرابی که ده ام پید
ببینان نشان کن چو افغانان دوران
سرمه ایان سخن خوش شامی کرده ام پید
چون نکته دلی طبع نورانی سخن
عجاب در بابی طریقی که ده ام پید
حکایت کافور زلف و خنجر و چادر
بنی خاگر دین محرابی که ده ام پید

[illegible]

کزین بنی سب که زانلیک بآید شاد زیبارا
 بکند و بیخالی بکشد زانلیک بآید شاد زیبارا
 بکند و بیخالی بکشد زانلیک بآید شاد زیبارا
 بکند و بیخالی بکشد زانلیک بآید شاد زیبارا

باکی ز پر سران خیم نیل از نیست
 جان را بکشت ساد و خوشش بے سر بر ما

بر آت جهان نموده جانان که زیبارا انیس اهل بیان هم شد و هم یاریدینان پرشت پارسایان یار تقوی بر سادوست او بنور آفتاب می او هر ذره تابان شد بقوی غفر غفر و خاکساری کرد از زانی بر کله و گر آید در کس و دیگر بے دارد	بزمک و دیگر دستان دگر هر پر و بر نارا بنیامی کعبه را هم ساخت هم دیر و کلبه را بجان بکیان انداخت مهر جام صبارا نه تنها ماه کفانی که نموده ز لیم را جمعی تان خفوری و جاده و مشیت دارا بر طرفه معین ساخته افواج اسارا
---	---

سیاه از رقیص جو و دوست پر مهوره عالم
 کوز تحت اثر سے بنواخت تا فوق الشریا را

اولا ایسا الساقی بوشان جان عالم سر را بچو دم گردان زرقه ستم هر آن بلای بند بستی سخت عقد شکله دارد درین شکل کشانے باز و حرکت کلازید بیا و جلوه گر شو بر و لم ای راحت جانم	که کشانم ز بد بوشی سر از پا و سر پا را چه در بند خودی خود یا ختم جلد جلا را که شکل بنیاد بل نه دیر بر و بر نارا نبی بنم تو نامیش الا جام صبارا و گر پسند بر من جعد امر و ز و فر و را
--	--

کزین بنی سب که زانلیک بآید شاد زیبارا
 بکند و بیخالی بکشد زانلیک بآید شاد زیبارا
 بکند و بیخالی بکشد زانلیک بآید شاد زیبارا
 بکند و بیخالی بکشد زانلیک بآید شاد زیبارا

کزین بنی سب که زانلیک بآید شاد زیبارا
 بکند و بیخالی بکشد زانلیک بآید شاد زیبارا
 بکند و بیخالی بکشد زانلیک بآید شاد زیبارا
 بکند و بیخالی بکشد زانلیک بآید شاد زیبارا

عشق آنست که ز نام و نشان بپایین
 گریه جان شده ام و گریه نام بپایین
 دلی تویش مطلع منم و سلطان اول
 بیامی ادب منم و سلطان اول
 داروین تا آخر تو را میدارم
 با او دلی است منم و سلطان اول

تا یاسک کوی تو گنم پیش یا اسود رنگیت همه ترک لایق من کاسک من کان سکا من تلک قدر حدت وفا تا دور اجریت من العین میرا و بحب قد کان من القلب عدا و مر مان دور کنیدی این کس پر کرد وز دیده نگه از کف من رنگ این زندگی تلخ من نیست گو	اندر نعل آورده ام اینک ل بریان گیسوست بروی تو و یا شب رخ روز مست می نام تو در من علی است چون شمع سبزه ایال گیر گریه و آه هم روزی بتناشای رخش جوش مذدم من هر قطره اشکی که در درخشم از چشم چون دیده شکر شمع گفت بباران زمین پیش کس چون تو بدین رنگ نیست یارب بچشم چاره تو هیچ ندارد مر
---	--

دیوان نیاز قاضی
 کز غنیمت بدین دور بکست نیاز
 کز نزل تابان باد جان بکست نیاز
 ز قهر قدرت حال آنست بکست نیاز
 عشق جانم بود و فراق جانم بکست نیاز
 در سالان و بدو هم بکست نیاز
 ز با کس دل نوز نامم بکست نیاز

یعنی چنین ابن علی جان اول شوقی دگر به مستی عرفان اول هم خمر اینیاشده هم نشان زمان روشده است قبله ایال	ای دل گیر و امن سلطان اول ذوقی دگر به جام شهادت از در رسید چون صاحب مقام بنی و علی است او آئینه جمال الهی ست صورتش
--	---

کلان غم بگذاشت زبیران شود
 عشق من ازین منم و سلطان اول
 باغبین من بجز درخت تنهال سر است
 عشق من ازین منم و سلطان اول
 کمال دوست در دل اینچنان است
 عشق من ازین منم و سلطان اول

۱۰
 خواجه از برود جهان مایا مجاہدے دیگرست
 عاشقان و عارفان را جمع خوانے دیگرست
 عشقش قدیبان کس نیاید سے کیا
 این چنین اسرار از شیخ باطنی دیگرست
 بیغیا باز بارگاه عشق دیگرست
 این صفت لایزالہ فخرانی دیگرست
 دیکھائی نقد بر لبینم لبش
 شست خاک را با نثار اسفغانی شست
 بجمع طالع کس نداشت کردار سے
 بزرگداشت من بندہ عشقش نداشت
 درون سینہ من رہ بسوی خود راست
 در راه کج رویم کے یکسہ دیگرست
 یوز آتش فہرمن دلم از دوزان شست
 بزرگ عمل را کہ بپوشن انگشت
 از رخ داغ است ہستی گشتہ شستہ دیکھا
 اسبہ ام کہ در بی اندون شست
 یاتارہ القاسم کس عطا فرست
 بابوست در بے بہا ویرانہ شست
 مبارکات ابدل گشت بینا دیدہ کو اوت
 بیدان شہر ہویت یار نہ کہ صورت
 کج گفتی دار و تکار و ناز و محورت
 کہ دوستی و مہربانی دور از جہان غورت
 فکرت عقل و فو غایت دیوش و فزوش
 کہ کون علم پرست از نای و دیوش
 کہ ہمچہ اندل برینا فاش کوید برل
 کہ پیشان برینا فاش کوید برل

دیوان خانقادی

در راه کعبه روم نے لکھا کہ کائنات
یہ نور آتش عشق دلم زردان شد
یونگ لعل بہ کوہ برف عشق انگشت
زینج و احبت ہستی کو شمشاد و بخت
ایسہ ام کہ دیانہ دنی نیت
میتا کہ الیقاس

یہاں سے لے کر پورے ملک تک
تاریک گشت میں دیکھ کر کہتے
ہیں کہ حق تعالیٰ فرمود

بجای آنکه

که دوستی و مهر بر روی
یافت غفلت و غفلت بر روی

کتابخانه انجمن علمی دانشجویی

چون برینا برینا بیابان های دوست
 از آشنای عالم و بیابان دوست
 از آشنای عالم و بیابان دوست
 از آشنای عالم و بیابان دوست

در عالم دوست آن را که غرضش بیکو نیست
 از آنکه او ز آثار و اطره همنده وی دوست

عشقناز آن محبت بیکو است از آنکه
 چون سر اینها چو گانش بجای گوی دوست

دوست حق خورشید و این احیان را ذات دوست	دوست خورشید و این احیان را ذات دوست
دوست خورشید و این احیان را ذات دوست	دوست خورشید و این احیان را ذات دوست
دوست خورشید و این احیان را ذات دوست	دوست خورشید و این احیان را ذات دوست
دوست خورشید و این احیان را ذات دوست	دوست خورشید و این احیان را ذات دوست
دوست خورشید و این احیان را ذات دوست	دوست خورشید و این احیان را ذات دوست
دوست خورشید و این احیان را ذات دوست	دوست خورشید و این احیان را ذات دوست
دوست خورشید و این احیان را ذات دوست	دوست خورشید و این احیان را ذات دوست
دوست خورشید و این احیان را ذات دوست	دوست خورشید و این احیان را ذات دوست

ملک بچونی و چون غمور از دوست اے نیاز
 در مکان و ملا مکان غمیر غمیرات دوست

دل و شکبه حلقه زلف و دمای دوست	جان پای بند قید کند برای دوست
عزت گرفتار دل و زهر بن شکیب	شوخ و دانه و غمزه و طر زادی دوست
شور و حقان و ناله و سوز گداز آه	دار و تیش جهان و دلم از برای دوست
از نسیم طیب نباشد زخا فاس من	در دم هر آنکه و او علامه بقای دوست

دوران نیازهای
 در عالم دوست آن را که غرضش بیکو نیست
 از آنکه او ز آثار و اطره همنده وی دوست
 از آنکه او ز آثار و اطره همنده وی دوست
 از آنکه او ز آثار و اطره همنده وی دوست

از آنکه او ز آثار و اطره همنده وی دوست
 از آنکه او ز آثار و اطره همنده وی دوست
 از آنکه او ز آثار و اطره همنده وی دوست
 از آنکه او ز آثار و اطره همنده وی دوست

کین چا پر سوز آواز تو سر آواز تو سر
 رنگ خند پای خنایم خیار آه نیافت
 سالها داشتند در کوی خنایم مدد یافت
 عرض کن قطع حال دل مفتون نیار
 آلا به جون گریختی غلطی آسان نیافت
 کوی این نیافت گریست آسان نیافت
 کوی این نیافت گریست آسان نیافت
 کوی این نیافت گریست آسان نیافت

دلم از فوق می ساغر و دران بارگش
 بیک از چشم سیر مست کی سر سیم
 کوه نظاره جانان ز دل و جان بارگش
 کوه عشق اندر سم و دهان بارگش
 جان باران کرم در انشای پند پند
 دلم از فوق می ساغر و دران بارگش

<p> ای طوبی ان خوری مارا سببه پند نیست خواستم گری حسن تو بجز آرم </p>	<p> جان بی غیر دل این طایفه نیام سوخت بر تن خله خط خاوار حلاقم سوخت </p>
<p> گر بوشی بجزوئی مکن ای شاه تیار سر ز بانو شدنت جان غزل خوانم سوخت </p>	

<p> مهر رویت نه بیند بدو بهر انهم سوخت شمع سان بهر برت بهر عرم میسوخت نیست انصاف که بزم تو برافروز و شمع دل مجموع من از غنچه زنبدر خوش سوخت شکسته پروانه خط سوز می سازدی و ادم لاله زار جگر دم رنگ بهار ادم سوخت دفتر دعوای عقد من ملایک کبر گذر قافله کینفس آسوده نداشت فلک طالع بلباب شرکم در سپنج بلبلم در قفس و دور ز گش به بهار کار و ادم هرگز گشت من و تنهائی </p>	<p> گرمی شعله احسن تو دل و جانم سوخت لیک یک لوطی حیران تو تو انهم سوخت مهر روید بجزوئی به ازان انهم سوخت بر زده خند برین گلای گستاخ سوخت غفل و شور و شوکای به مرغام سوخت تو بهار عجبی معن گلستانم سوخت شعله آتش عشق دل السان سوخت غم و آوازی گریه و بیا با نهم سوخت بود و ناچشم سبیلت بیم طوفانم سوخت در چمن نموده مرغان خوش الحانم سوخت غم و ماندگی از قافله بارانم سوخت </p>
--	--

دلم از فوق می ساغر و دران بارگش
 بیک از چشم سیر مست کی سر سیم
 کوه نظاره جانان ز دل و جان بارگش
 کوه عشق اندر سم و دهان بارگش
 جان باران کرم در انشای پند پند
 دلم از فوق می ساغر و دران بارگش
 بیک از چشم سیر مست کی سر سیم
 کوه نظاره جانان ز دل و جان بارگش
 کوه عشق اندر سم و دهان بارگش
 جان باران کرم در انشای پند پند
 دلم از فوق می ساغر و دران بارگش

دلم از فوق می ساغر و دران بارگش
 بیک از چشم سیر مست کی سر سیم
 کوه نظاره جانان ز دل و جان بارگش
 کوه عشق اندر سم و دهان بارگش
 جان باران کرم در انشای پند پند
 دلم از فوق می ساغر و دران بارگش
 بیک از چشم سیر مست کی سر سیم
 کوه نظاره جانان ز دل و جان بارگش
 کوه عشق اندر سم و دهان بارگش
 جان باران کرم در انشای پند پند
 دلم از فوق می ساغر و دران بارگش

کون نیکبخت است
مافوق هر کسی
بیت شاهنشین
ای که از نیکبختی
از نیکبختی
از نیکبختی
از نیکبختی

سحر از کس نیست چو سحر واد که گل صانع جزه وکل این جوهر فرد هست دست بیدار تو میکش جان را بیکسر چرخ با اینمهر بے مری و بیدارگری شده نیکبختان کسی جان و دل و ایمانم	قطر لطفت سوسے بلبل شیدا میگرد کاش میبخت و بخش و پرخن و ایگرد باز پامالی هر گشته کنت پامیگرد بر سر گشته جو تو چو همیا میگرد که در انم از سر لطافت نقاشی میگرد
---	--

گر شود جلوه گر اندر نظرش یار نیاز
پوست مهر کند انچه ز لبها میگرد

دل من انچه ز اینبار تن میگرد بهریم حرم و در و کلبه کوفت شیشه بود و لم یا که طلسم حسرت بن در باس جام نیکو شمع کمی تدرم و اخرونی جا همش با هم حاصل غیرت من بود پریشانی دل دل من چو پسند ان سحر آتش عشق در بریم آبله بود پر از خوننا بے	شب در آینه خود صاف ماننا میگرد هر که می حبت ترا دای میچو میگرد که بتجالی پر بے جلوه گر بیا میگرد ورنه این قطره چرا شورش دریا میگرد هر کی ملکست تکریم ثنا میگرد ناخنه شانه زلفت چو گره و ایگرد در حضور نظرش لب بدعا و ایگرد مقتب بے سبب این شورش فوغا میگرد
---	---

بخت آسمان چو زمین
آن چشم افکند که حال
بیاورد که غم غم
بر کفکاف چو غم
فدوی بر دست و نگاه
ملک بود و در کار از آب
دریا جادو بود و زاهدان
بخت آسمان چو زمین
آن چشم افکند که حال
بیاورد که غم غم
بر کفکاف چو غم
فدوی بر دست و نگاه
ملک بود و در کار از آب
دریا جادو بود و زاهدان

بخت آسمان چو زمین
آن چشم افکند که حال
بیاورد که غم غم
بر کفکاف چو غم
فدوی بر دست و نگاه
ملک بود و در کار از آب
دریا جادو بود و زاهدان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

<p>نہیں تھا بخت نالود افغانے چند ی برآید شری ازین بر موسیٰ تنم اشک رنگینم از آن جای چشم وادود تا توانی بنظر غیر تو ناید در چشم</p>	<p>دارم از سوز درون بہت برانی چند تا فلک فت سر شعلہ نیرانے چند کہ تار ترست این رخ مر جانے چند صف ز گانست مرا حاجت ز ربانی چند</p>
---	--

برای غنایان چادرین غارم
مردم و خوش نالیدن مرا نیست
من که کردارم و هم شمع و هم سوز
نمایم و خوش نالیدن مرا نیست
مردم و خوش نالیدن مرا نیست
من که کردارم و هم شمع و هم سوز
نمایم و خوش نالیدن مرا نیست

منه درین اندیشه و خایم
بزرگوارم که درین دین
منه درین اندیشه و خایم
بزرگوارم که درین دین

بگردم چه کردم چه کردم	برون از خود خراشیدن ندارم
از خود رشیدم در حشاش جمله ذرات	بخود حرف درخشیدن ندارم
من آن مردم که بیک گمیت تابم	برنگ زره تابیدن ندارم
بیا صاعلم و مرکز نشینم	خط از دست لغزیدن ندارم
نیما از من سپرس ایندم و گریه	
و باغ هیچ پر سیدن ندارم	

الایا ایما السانی بدو جام منی نامم	که انگشت دست بهیاری بلا هیچ دوز نامم
مردم آرزوی علم و فضل و جهان در دل	همین بس بود که خود زمانی بخود می نامم
مرد بکلف علم بهیچ است عالم عالم	چنانچه عالم بهیچ است عالم عالم
مطلق کرده ام من و به کونین را اندام	که با هر ت قبولم اتفاق افتاد ایجا نامم
مرد این پادشاه عالم بکسر آتش خشت	چه طرفه قائم انارم بیا نیکو بهیچ نامم
بوقت ایوانی مال پیری شد بهیچ طاری	غمم چنان جانم شقیبند و خشت نامم
چه گرانی و چه نیست بهیچ سبب یارب	همی آید خیال خوب شب بهیچ در شمع نامم
چه طوفان خیر شکست این دوان از خشت نامم	که ترسانم عرق عالم اندر موج سیلاب نامم
تو مگو نه جفا جو بر من میکنی جانان	بجز عجز و سواد غم سبب بگشت بهیچ نامم

دوی و کند را بهیچ سبب
باز کتاب و گریه سبب
دول در خود دارم و اینست کتاب
بجز سبب نامی و سبب
بجز خود و سبب نامی و سبب
بجز خود و سبب نامی و سبب

دو عالم که درین دین
دو عالم که درین دین
دو عالم که درین دین
دو عالم که درین دین

[illegible]

در دین و دنیا و آخرت و اولاد و عیال و مال و منافع و غیره
 در دین و دنیا و آخرت و اولاد و عیال و مال و منافع و غیره
 در دین و دنیا و آخرت و اولاد و عیال و مال و منافع و غیره
 در دین و دنیا و آخرت و اولاد و عیال و مال و منافع و غیره

شرف اوست و دوست آنست زده است قول بهیه نماند و حسن یا متعانه در دین و دنیا و آخرت و اولاد و عیال و مال و منافع و غیره در دین و دنیا و آخرت و اولاد و عیال و مال و منافع و غیره در دین و دنیا و آخرت و اولاد و عیال و مال و منافع و غیره در دین و دنیا و آخرت و اولاد و عیال و مال و منافع و غیره در دین و دنیا و آخرت و اولاد و عیال و مال و منافع و غیره در دین و دنیا و آخرت و اولاد و عیال و مال و منافع و غیره	حریق سوخته جانم و گرنید انم حدایت ابدل جانم و گرنید انم بسو سے خود نگر انم و گرنید انم جز این که هیچ ندانم و گرنید انم فرون زهر بیا انم و گرنید انم تو گفته بزبانم و گرنید انم خداے اودل و جانم و گرنید انم رحمت خلق نامم و گرنید انم
--	--

زبانی خود میدهم خبر به نیازه
 که جان جان جانم و گرنید انم

عاشق و مجنون من و منم من منم سوز دل و دلگیر من و حشت پرده در منم امن منم خطر منم ز پر منم شک منم شام منم بحر منم غم منم قمر منم این همه بحر و بر منم دین بر خشک تو منم	عارف با منم منم منم منم منم دانش تجید که منم منم منم منم نفع منم ضرر منم منم منم منم در جلوه که منم منم منم منم منم قطره منم که منم منم منم منم منم
--	---

دیوان تاجی
 در دین و دنیا و آخرت و اولاد و عیال و مال و منافع و غیره
 در دین و دنیا و آخرت و اولاد و عیال و مال و منافع و غیره
 در دین و دنیا و آخرت و اولاد و عیال و مال و منافع و غیره
 در دین و دنیا و آخرت و اولاد و عیال و مال و منافع و غیره

در دین و دنیا و آخرت و اولاد و عیال و مال و منافع و غیره
 در دین و دنیا و آخرت و اولاد و عیال و مال و منافع و غیره
 در دین و دنیا و آخرت و اولاد و عیال و مال و منافع و غیره
 در دین و دنیا و آخرت و اولاد و عیال و مال و منافع و غیره

فصلی در بیان طبع و مزاج و احوال و عیال و اولاد و فرزندان و بزرگان و خاندان و امثال و غیره
و در بیان طبع و مزاج و احوال و عیال و اولاد و فرزندان و بزرگان و خاندان و امثال و غیره
و در بیان طبع و مزاج و احوال و عیال و اولاد و فرزندان و بزرگان و خاندان و امثال و غیره

رویک دیده ام که پریشانم اینچنین	جمع دست عالم از دوست که رقیب
بیدار دمن بسیار تو در مانم اینچنین	در دوا علاج شراب وصال تست
کردی تو در کشیدن پیکانم اینچنین	ظالم هلاک میوم ایندم اگر شتاب
شد لبله البراءه بکاشانم اینچنین	تا دل شب چراغ دلم باهتاب گشت

دارم بطبع میل سخن سبخی اسے نیاز
خواهم که یک دو شعر در خوانم اینچنین

آینه دار دیده حیرت آمیز اینچنین	محو نظاره رخ جانم اینچنین
بس بس مسوز آتش بنیانم اینچنین	میسوزی آتشان که نه دودی رخسار
گرست میل دیده گریانم اینچنین	دو لایب چرخ میشود آخر غرق آب
قواره روان زرگ جانم اینچنین	یاد لب روان ز شتر ترکان کسیت این
حیرانم اینچنین و پریشانم اینچنین	ما بستم خیال مرغ و زلف آن نگاه
یک جدب تو ساخته نادانم اینچنین	کو دانستم که بود موصول تمام عمر
حالاکه غرق قلمم عرفانم اینچنین	لب خشک و تشنه کام جگر لفته ام هنوز
که بی نام آتشانم دگر با نام اینچنین	بی گریه سوخت گشتم و با گریه آب بود
بود از برای شکر تو احسانم اینچنین	زین پیشتر تو من شدمی الحال من تو ام

بیدار دمن که شدمی تو دامن
دوی بیک که شدمی تو دامن
کردی ز اول رخ این میوه زو
در دستان خرم آن خورشید
یا در آن بزمی میوه درم جرم

و در بیان طبع و مزاج و احوال و عیال و اولاد و فرزندان و بزرگان و خاندان و امثال و غیره
و در بیان طبع و مزاج و احوال و عیال و اولاد و فرزندان و بزرگان و خاندان و امثال و غیره
و در بیان طبع و مزاج و احوال و عیال و اولاد و فرزندان و بزرگان و خاندان و امثال و غیره

[illegible]

۳۰
میرزا علی بن حسین قزوینی
کتابخانه شخصی میرزا علی بن حسین قزوینی

دیوان زبان فارسی

ز به عز و علای غنمای ادج انسانی
 امیر عالم امری غده سمریه نعلتے
 طور کامل ذات صفات حضرت نیران
 رحیمی رحه اللامین شافع نعلتے
 درخشان آفتاب آسمان حسن و محبوبے
 بہشتیان بہان روضہ نور ماہ روی تو
 کند در یک تکرار این بآئینہ دل را
 حق ماند نشان شبی غم نام خود خوانده
 چه سوت دادہ یارب بطرف آن عطیہ انشان

تیا تہ اندر دلت گر بر تنخ کیریش جاگیر

۴۰

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵

۱۰۶

۱۰۷

۱۰۸

۱۰۹

۱۱۰

۱۱۱

۱۱۲

۱۱۳

۱۱۴

۱۱۵

۱۱۶

۱۱۷

۱۱۸

۱۱۹

۱۲۰

۱۲۱

۱۲۲

۱۲۳

۱۲۴

۱۲۵

۱۲۶

۱۲۷

۱۲۸

۱۲۹

۱۳۰

۱۳۱

۱۳۲

۱۳۳

۱۳۴

۱۳۵

۱۳۶

۱۳۷

۱۳۸

۱۳۹

۱۴۰

۱۴۱

۱۴۲

۱۴۳

۱۴۴

۱۴۵

۱۴۶

۱۴۷

۱۴۸

۱۴۹

۱۵۰

۱۵۱

۱۵۲

۱۵۳

۱۵۴

۱۵۵

۱۵۶

۱۵۷

۱۵۸

۱۵۹

۱۶۰

۱۶۱

۱۶۲

۱۶۳

۱۶۴

۱۶۵

۱۶۶

۱۶۷

۱۶۸

۱۶۹

۱۷۰

۱۷۱

۱۷۲

۱۷۳

۱۷۴

۱۷۵

۱۷۶

۱۷۷

۱۷۸

۱۷۹

۱۸۰

۱۸۱

۱۸۲

۱۸۳

۱۸۴

۱۸۵

۱۸۶

۱۸۷

۱۸۸

۱۸۹

۱۹۰

۱۹۱

۱۹۲

۱۹۳

۱۹۴

۱۹۵

۱۹۶

۱۹۷

۱۹۸

۱۹۹

۲۰۰

۲۰۱

۲۰۲

۲۰۳

۲۰۴

۲۰۵

۲۰۶

۲۰۷

۲۰۸

۲۰۹

۲۱۰

۲۱۱

۲۱۲

۲۱۳

۲۱۴

۲۱۵

۲۱۶

۲۱۷

۲۱۸

۲۱۹

۲۲۰

۲۲۱

۲۲۲

۲۲۳

۲۲۴

۲۲۵

۲۲۶

۲۲۷

۲۲۸

۲۲۹

۲۳۰

۲۳۱

۲۳۲

۲۳۳

۲۳۴

۲۳۵

۲۳۶

۲۳۷

۲۳۸

۲۳۹

۲۴۰

۲۴۱

۲۴۲

۲۴۳

۲۴۴

۲۴۵

۲۴۶

۲۴۷

۲۴۸

۲۴۹

۲۵۰

۲۵۱

۲۵۲

۲۵۳

۲۵۴

۲۵۵

۲۵۶

۲۵۷

۲۵۸

۲۵۹

۲۶۰

۲۶۱

۲۶۲

۲۶۳

۲۶۴

۲۶۵

۲۶۶

۲۶۷

۲۶۸

۲۶۹

۲۷۰

۲۷۱

۲۷۲

۲۷۳

۲۷۴

۲۷۵

۲۷۶

۲۷۷

۲۷۸

۲۷۹

۲۸۰

۲۸۱

۲۸۲

۲۸۳

۲۸۴

۲۸۵

۲۸۶

۲۸۷

۲۸۸

۲۸۹

۲۹۰

۲۹۱

۲۹۲

۲۹۳

۲۹۴

۲۹۵

۲۹۶

۲۹۷

۲۹۸

۲۹۹

۳۰۰

۳۰۱

۳۰۲

۳۰۳

۳۰۴

۳۰۵

۳۰۶

۳۰۷

۳۰۸

۳۰۹

۳۱۰

۳۱۱

۳۱۲

۳۱۳

۳۱۴

۳۱۵

۳۱۶

۳۱۷

۳۱۸

۳۱۹

۳۲۰

۳۲۱

۳۲۲

۳۲۳

۳۲۴

۳۲۵

۳۲۶

۳۲۷

۳۲۸

۳۲۹

۳۳۰

۳۳۱

۳۳۲

۳۳۳

۳۳۴

۳۳۵

۳۳۶

۳۳۷

۳۳۸

۳۳۹

۳۴۰

۳۴۱

۳۴۲

۳۴۳

۳۴۴

۳۴۵

۳۴۶

۳۴۷

۳۴۸

۳۴۹

۳۵۰

۳۵۱

۳۵۲

۳۵۳

۳۵۴

۳۵۵

۳۵۶

۳۵۷

۳۵۸

۳۵۹

۳۶۰

۳۶۱

۳۶۲

۳۶۳

۳۶۴

۳۶۵

۳۶۶

۳۶۷

۳۶۸

۳۶۹

۳۷۰

۳۷۱

۳۷۲

۳۷۳

۳۷۴

۳۷۵

۳۷۶

۳۷۷

۳۷۸

۳۷۹

۳۸۰

۳۸۱

۳۸۲

۳۸۳

۳۸۴

۳۸۵

۳۸۶

۳۸۷

۳۸۸

۳۸۹

۳۹۰

۳۹۱

۳۹۲

۳۹۳

۳۹۴

۳۹۵

۳۹۶

۳۹۷

۳۹۸

۳۹۹

۴۰۰

۴۰۱

۴۰۲

۴۰۳

۴۰۴

۴۰۵

۴۰۶

۴۰۷

۴۰۸

۴۰۹

۴۱۰

۴۱۱

۴۱۲

۴۱۳

۴۱۴

۴۱۵

۴۱۶

۴۱۷

۴۱۸

۴۱۹

۴۲۰

۴۲۱

۴۲۲

۴۲۳

۴۲۴

۴۲۵

۴۲۶

۴۲۷

۴۲۸

۴۲۹

۴۳۰

۴۳۱

۴۳۲

۴۳۳

۴۳۴

۴۳۵

۴۳۶

۴۳۷

۴۳۸

۴۳۹

۴۴۰

۴۴۱

۴۴۲

۴۴۳

۴۴۴

۴۴۵

۴۴۶

۴۴۷

۴۴۸

۴۴۹

۴۵۰

۴۵۱

۴۵۲

۴۵۳

۴۵۴

۴۵۵

۴۵۶

۴۵۷

۴۵۸

۴۵۹

۴۶۰

۴۶۱

۴۶۲

۴۶۳

۴۶۴

۴۶۵

۴۶۶

۴۶۷

۴۶۸

۴۶۹

۴۷۰

۴۷

<p> تبهی عز و جلال بوترابی فخر انسانی علی حق و بی مضائقه درای فیضانی امیر کثره و فقری شاه اقلیم سرخانی </p>	<p> علی مرتضی مشکک شاهی شیرازی امام دو جوانی قبله دینی دایما خدا گوئی خدا بینی خدا دانی خدا </p>
---	--

[illegible]

ملک و ملت کی ترقی کے لئے
حکومت کو چاہئے کہ وہ
مردم کو تعلیم دے اور
ان کو شغلیں دے تاکہ
ان کا معاش بہتر ہو سکے



روایت پای سران

از قبضه دستنوشته داران جنگلیا
این آه دل سر دم دارم در دست
ای اشک سجایم از سبیل کیم
چون بودل فانی از اندرون
خاک ره کفی فانی از اندرون

بشنید از دستم
بوی ببار آید از کف
از خود بدیدم
نزدیکه دم
که سوزی
ببین صفات
خاک را دست پیدا
طری بصورت
که نمیدانست
بچه قوت
نزدیک
بچه دلم
چو نیان
برود
ازان
دلم

امیر عالم آرائی نیردین و دنیا لے محیط فیض و ارشاد بی علم فقر استادی در در بای تجریدی گلستان تقریدی شبهستان جان پیموده ز روشنی روشن گرفته صورت فانی بنفش سیرت عالم بخاشاک وجودم ز دنگاه گرم آتش ز شوق عشق جریب آبی انجمن شتم چشم و ابروی من از رفتن تبار عالم ای جلوه گلی رویت هر دمی دهر دلی ای قلب ایمانم وی جان دل و جانم با آنکه میرانی از دسمه رنگ و بو می بینم انا الحق زن هر دره همیشه تو اندر دل هر قطره دریاست موج اندر این چله خاطر راجع توئی ایجانان اندر ره عشق تو فرست میا تر از خود	شسته آه بی جا بی تنی حق آگاهی سر ایمن جان بخشی همه جانان دل خواهی بشکل صورت انسان نایان لاهی که طالع گشته از آفاق عالم انجمن باهی زبان شمع خند در لعل او مرغ سحر گاه برون از آسمان شد شعله شستی پر کا به که تصویرم مصور در کشد بر صورت آبی که سلطان المشایخ یار جان مستی که آه تو و کوئی تو هر را بی دهر کوئی ره سوی تو گردانم هر طافی دهر بوی رنگ تو دلی تو هر رنگی دهر بوی با اعظم شانی گوهر تری دهر بوی خو بچر محیط است این نهری دهر بوی تعبیر ز قوت انیک بر مالی دهر بوی از دست کرد دست این بر های دهر بوی
--	--

ازان دست
دلم
بشنید
بوی
از خود
نزدیکه
دم
که سوزی
ببین
صفات
خاک را
دست
پیدا
طری
بصورت
که
نمیدانست
بچه
قوت
نزدیک
بچه
دلم
چو
نیان
برود
ازان
دلم

مثنوی
 این است لوح دوم خداست
 در کلام بی زبان اول است

۳۴
 این است لوح اول خداست
 در کلام بی زبان اول است

مثنوی
 این است لوح دوم خداست
 در کلام بی زبان اول است

از تجلی نور ذات حبیب	شد هزاران هزار شکل غریب
وان دگر از غلام است و ملک	یک جهانی ز جنس جن و ملک
حسب رخوست حضرت اعیان	خود برآمد لشکر این اکوان
کانه رخ ظاهر است آیاتش	جست عالم تمام مرآتش
جز یکی فی جگویمت بهیات	طرفه تر این که راسی و مرآت
جست و جوی نمود بانگ و دو	لیکه اندر جبان کشته و فو
که ظهورش بود در و کامل	بر هیچکس انیافت این قابل
بهر و خوب تر ز عالم دید	آخر الامر سوے آدم دید
هم در و وصف تحت تشبیهی	تصفت با صفات تنزیهی
و دیگری کس نبود لائق آن	زین سبب شد خلیفه اش انسان
گر به بنی تو با حقیقت عین	اوست آئینه صاحب لوحین
وجه طرفی نقائص عبودی	روسی موسی خصائص ربی
بانب آن خصائص ربی	سجده اش با نقائص عبودی
نیست درد هر غیر او موجود	پس هر چون ساجدست و هم سجود
پس بود عین او همه اشیا	جز عدم نیست غیر ذات خدا

دیوان نیاز قاری
 مثنوی یک کلام بی زبان
 این است لوح دوم خداست
 در کلام بی زبان اول است

مثنوی
 این است لوح دوم خداست
 در کلام بی زبان اول است

سزاد

میدان بخت این جنگ با دشمنان
 مرآت الهی شود بر رخسار
 از جبهه خلوت آمد به برون
 بگردد درین بیکره و اگر صورت دارا
 با بخت و عاقبت و عاقبت
 در پییده نوزاد
 در کرد و بدست آمد بخت و عصارا

نور برنگ هست وحدت ذات دیدم که دلت که نابین هست ورنه وحدت کج و کثرت کو تو که هرگز ندیده آن نور تا نیفتد شعاع نور خدا کاین بر غلظت است و نور در ذات مطلق مثال گل باشد دین دینی و تعیین هست چو خار گل شوی گرفتار بگل آری در تحقیق خار در مان تو نه آئی بهرا نیچه نمید تو بی نوحاسته گل او گلشن اندران خار و گل تو فرق بکن	وین تعیین بود همه ظلمات پیش تو نور بر لبه این ست بوسه عنبر کجا کجا بد بو چه بد آن حقیقت مستور بر دلت کی شود ترا پیدا کی شود این و آن بهم همسر بعد فیض جزو گل باشد می کشد هر یک از و آزار دامن جان کس نیاز آری خود بر بنج جهان بر بنجانی گل ندیدی تو خار را دیدی خار دانستی و بشدی گلشن اگر چه هستن از یکی گلشن
--	--

سزاد
 ای دست بخت در برهه سوره خدا را
 با عین نگاهی

سزاد
 از آن پس تو خدا باشی یعنی تو خدا را
 در هر یک گاهی
 از آن پس تو خدا باشی یعنی تو خدا را
 در هر یک گاهی
 از آن پس تو خدا باشی یعنی تو خدا را
 در هر یک گاهی

از دشمنی عارض و از نایب
 در کمال و خال
 آرد بیرون این عالمی و سما
 بهر شام و صبح
 از راه طریق اگر شش خورشیدانی
 ای طالب بوی
 بینی همه او اگر جهان با و غبار
 آبی سوی ماهی

گرمی مالک
که دست از زمین برآید
یا بنده آن شد
که شعله آتشی شده به طور برافقادی
تا خلق تیرسد
گرمی زنده صورت
بگفت در میان شد
که بیست و دو آن گویید و پانصد
که دوازده و پنج
حق

تو که در این عالم گشتی و در این عالم
 میگردی و در این عالم میگردی
 و در این عالم میگردی و در این عالم
 میگردی و در این عالم میگردی
 و در این عالم میگردی و در این عالم
 میگردی و در این عالم میگردی
 و در این عالم میگردی و در این عالم
 میگردی و در این عالم میگردی

که تار شده صورت ز تار برآمد	از کفر نشان شد
کز نرم دل صاحب خلاق حمیده	تسلی محمده
که بر صفت علی التام خود خوار برآمد	قتال زمان شد
که ترا در کبر برون گئی ابره پیرست	گر شکل حسابی
در لحظه بدریاسته بهر او برآمد	آن بود که آن شد
در شکل نیاز آمده این شرح بیان کرد	با غور نگه کن
خود نیست نیاز آنکه بگفتار برآمد	نادان گمان شد

تضمین از نتائج فکر واقف بکلی و جلی منشی صغر علی حساب

تکدام بودی ز جوش تقوی در فروش	از حدیث طرب مینا دمی بودم خوش
چون گداوم شد بختارید در میان دوش	سست گشتم از دوشیم ساقی پیاز نوش
الفرق ای تنگ ناموس لودج ای عقل و هوش	
وی که بخت تیره ام بر گشت از گشتی	بصیبت من قضا و عل آنسروسی
از هجوم مستی و دیوانگی و بچودی	گفتش جان من بچودم تن خود بونی
گفت فی الواقع ولی در ستر این اسرار کوش	

چند گریه کردی و چند گریه کردی
 و چند گریه کردی و چند گریه کردی
 و چند گریه کردی و چند گریه کردی
 و چند گریه کردی و چند گریه کردی
 و چند گریه کردی و چند گریه کردی
 و چند گریه کردی و چند گریه کردی
 و چند گریه کردی و چند گریه کردی
 و چند گریه کردی و چند گریه کردی

و در این عالم میگردی و در این عالم
 میگردی و در این عالم میگردی
 و در این عالم میگردی و در این عالم
 میگردی و در این عالم میگردی
 و در این عالم میگردی و در این عالم
 میگردی و در این عالم میگردی
 و در این عالم میگردی و در این عالم
 میگردی و در این عالم میگردی

بجی کسانے کہ باقر علی
 بجی شیب د ان دشت بله
 بجی شمشاد در رضای خدا
 بجی شمشاد دین خوش پاک
 بجی شمشاد از سبک تاسک
 بجی شمشاد لایمان این بار
 بجی کسانے که باقر علی
 بجی شیب د ان دشت بله
 بجی شمشاد در رضای خدا
 بجی شمشاد دین خوش پاک
 بجی شمشاد از سبک تاسک
 بجی شمشاد لایمان این بار
 بجی کسانے که باقر علی

بجی امام که باقر علی است	بجی امام که باقر علی است
بجی امام که موسی است نام	بجی امام که موسی است نام
بجی امام علی رضا	بجی امام علی رضا
بجی امام محمد تقی	بجی امام محمد تقی
بجی امام نضر بن سنان	بجی امام نضر بن سنان
بجی امام علی عسکری	بجی امام علی عسکری
بجی امام که مدیست آن	بجی امام که مدیست آن
بجی همه ذریات رسول	بجی همه ذریات رسول
بجی عجمان و اشباع شان	بجی عجمان و اشباع شان
بجی بناس که بیت الحرم	بجی بناس که بیت الحرم
بجی ملائک که بر انقیاد	بجی ملائک که بر انقیاد
بجی صحائف که بر انبیاء	بجی صحائف که بر انبیاء
بجی همه اولیا انبیاء	بجی همه اولیا انبیاء
بجی کسانے که باقر علی	بجی کسانے که باقر علی

بجی امام که باقر علی است
 بجی امام که موسی است نام
 بجی امام علی رضا
 بجی امام محمد تقی
 بجی امام نضر بن سنان
 بجی امام علی عسکری
 بجی امام که مدیست آن
 بجی همه ذریات رسول
 بجی عجمان و اشباع شان
 بجی بناس که بیت الحرم
 بجی ملائک که بر انقیاد
 بجی صحائف که بر انبیاء
 بجی همه اولیا انبیاء
 بجی کسانے که باقر علی

بجی امام که باقر علی است
 بجی امام که موسی است نام
 بجی امام علی رضا
 بجی امام محمد تقی
 بجی امام نضر بن سنان
 بجی امام علی عسکری
 بجی امام که مدیست آن
 بجی همه ذریات رسول
 بجی عجمان و اشباع شان
 بجی بناس که بیت الحرم
 بجی ملائک که بر انقیاد
 بجی صحائف که بر انبیاء
 بجی همه اولیا انبیاء
 بجی کسانے که باقر علی

شاهات

نفسش از ایشان نیک بدم زیاده و غریب
که بر شمع قائم شود خاص و عام
همه کافران را تو مغفور کن
علامات کفر از ایشان دور کن
ببین آرزو دور ایام باد
فشان روشن آرزو اسلام باد

دیوان نیاز فارسی
فوق سینه کن از فیض خود
نور سیرت بر چرخ خود
عجب تار مار را سحرش
عجب در جهان چو عجب
نفسش از ایشان نیک بدم
عجب عیب بینش و عیب
عجب عیب عیبی بالکل الا من

همه کافران را تو مغفور کن
علامات کفر از ایشان دور کن
ببین آرزو دور ایام باد
فشان روشن آرزو اسلام باد

را بنیاده گشتی تو رخ را
بگرد آب آفات افتاده ایم
خدا یا تو هستی غفور و رحیم
پاکم ز وسواس خاطر بریش
بجول خود از مصیبت دور دار
ز جسد ذماتم بری کن مرا
تو خلاق مائی و ما بنده ایم
تو غفار و شمار و آمرزگار
تو رفیق حسن عمل کن مدد
تو دانی که محور ضامی تو ام
ترا از تو میخوانم ای کردگار
ز دنیا و عقبی ندارم بوس
لطیف صیب خود ای بے نیاز
چه از کثرین است آن ششم
منظر و تصور رویش بدار

همه کافران را تو مغفور کن
علامات کفر از ایشان دور کن
ببین آرزو دور ایام باد
فشان روشن آرزو اسلام باد

و آفات طوفان عالم را
نباشی اگر ناخدا چون ز سر سیم
نمده از مار از دیو ریم
تسلی دل بخش از فضل خویش
ز عصیان بهر حال مغفور دار
بخوبی و نیک قوی کن مرا
ز عجز و زبونی سر افکنده ایم
من از کرده خویش شرمسار
ز مقبولی خویش مناسی رود
بدل جان شمار و لای تو ام
بلطف خود این آرزویم برآرد
حصول تو و الله مرا هست پس
وصل حقیقی رسان از جهان
کینه غلامان آن در گم
دوستالم نیز نگینش بداد

کنت سر بسوزا
نظرم و جو کم چنان
که بران از نور فایض
چه باشد مرا هم تنه رنجی
ببین آرزو دور ایام باد
فشان روشن آرزو اسلام باد

بجز تو ندیده ام چو در آفتاب
 بجز تو ندیده ام چو در آفتاب
 بجز تو ندیده ام چو در آفتاب
 بجز تو ندیده ام چو در آفتاب

لسانی مع القلب فی الاعتراف	بسیو الخصال وبالاعتنا
بقیة دن و بندیم اسم	منم پای در گل توئی دستگیر
توئی داور داد فریاد رس	توئی بکس زور را زور و کس
توئی شایو بزم کون و مکان	توئی نور بخش زمین و زمان
سنم بند و پیر گشته شرمسار	توئی آفریننده آمرزگار
قان لم تکن لے شفیع رفیق	اکن فی محیط البلاء یا غریق
سنم ما بری قلدوم ببیکران	که افتاده ام در سراب جهان
بخشک پیوه عمر سر کرده ام	در امواج فدا کی بسر برده ام
بهر سوی بحر خودم زین سراب	که از پای تا سر شوم غرق آب
در معرفت بردل من کشای	که ناید نظر جز تو از ما سواے
و هب من لک النعمیر المینر	قائم علی کل شیء قدیر
بگیر از من و ما من و ما یسم	که این ست گبری و ترسایم
خطی برگشت و وجودم بکیش	خلاصم بفر ما ازین کش مکش
شراب محبت نوشان مرا	چند ساز از اهل جوشان مرا
نداغم که من کیستم خسلن کو	بجز تو ندارم بکس گفتگو

از ان پیشتر که سر بسوزد
 از ان پیشتر که سر بسوزد
 از ان پیشتر که سر بسوزد
 از ان پیشتر که سر بسوزد

و اما این دعا را هر روز بخواند
 و اما این دعا را هر روز بخواند
 و اما این دعا را هر روز بخواند
 و اما این دعا را هر روز بخواند

و اما این دعا را هر روز بخواند
 و اما این دعا را هر روز بخواند
 و اما این دعا را هر روز بخواند
 و اما این دعا را هر روز بخواند

کون کون کی چیزیں ہیں جو دنیا میں ہوتی ہیں
 کون کون کی چیزیں ہیں جو دنیا میں ہوتی ہیں
 کون کون کی چیزیں ہیں جو دنیا میں ہوتی ہیں
 کون کون کی چیزیں ہیں جو دنیا میں ہوتی ہیں

دیوان نیاز اردو

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ہر آن میں اس کا یہ تیرا جھنگ نہوتا	گر کوئی مکان منظر نیز بگ نہوتا
حیرت سے میں آئینہ منظر دنگ نہوتا	ہوتا نہ اگر اسکے تماشے میں تجر
اسلام کو لائے میں اسے نگ نہوتا	کر شان پیپر کی ابو جہل کھلتی
بقا دو دو وقت میں کبھی جگ نہوتا	اسرار حقیقت کے خبر دار چہ ہوتا
ورنہ دل آگاہ دمر استنگ نہوتا	اسکان باہر بڑی ترسی کنس کا پایا

گر یہ وہ غفلت کو تو ہے نہ اٹھاتا
 اس عشق نیاز آگ سے سنگ نہوتا

برقع حجاب کا نہو بفتح حجاب کا	چائے ہوج کی نہ چھپے چہرہ آب کا
چہرہ حق کے پاتے میں پردہ نقاب کا	انہی کی کچھ قمرن ادہام سے کہ ہم

دیوان نیاز اردو
 نیاز اردو کی محبت میں اگر اس کے توفیق ہو
 نیاز اردو کی محبت میں اگر اس کے توفیق ہو
 نیاز اردو کی محبت میں اگر اس کے توفیق ہو
 نیاز اردو کی محبت میں اگر اس کے توفیق ہو

نیاز اردو کی محبت میں اگر اس کے توفیق ہو
 نیاز اردو کی محبت میں اگر اس کے توفیق ہو
 نیاز اردو کی محبت میں اگر اس کے توفیق ہو
 نیاز اردو کی محبت میں اگر اس کے توفیق ہو

روایت

۳۴
 ۱۔ پانی کی تھالی سے غدا پیش کر کے پانی کی گھٹائی کے نیچے
 ۲۔ شعلہ تابش میں رکھ کر پانی کی گھٹائی کے نیچے
 ۳۔ پانی کی گھٹائی کے نیچے
 ۴۔ پانی کی گھٹائی کے نیچے
 ۵۔ پانی کی گھٹائی کے نیچے
 ۶۔ پانی کی گھٹائی کے نیچے
 ۷۔ پانی کی گھٹائی کے نیچے
 ۸۔ پانی کی گھٹائی کے نیچے
 ۹۔ پانی کی گھٹائی کے نیچے
 ۱۰۔ پانی کی گھٹائی کے نیچے

لیکن چراغ داغ - کچھ حر لبتا ہوا
 ممکن نہیں جو چر ہے - مگر کھسا ہوا
 ہر چند آہ و نالہ صبح و سہا ہوا
 اس غمخیز لب کو یکبارہ جیسے ہوا
 کہ کیا لڑکا دم سے چھٹکے پھنسا ہوا
 یا اسکی پرین تیر ہن اپنا ایسا ہوا
 میں جی لیے جو سیکے یہ کافر و خنسا ہوا
 سو بار چ رہا جو یہ افسی ڈسا ہوا
 اسواسے میں صاحب فکر سا ہوا

سُنّ کے شعورِ شن کے حالات اور تیار
ڈر ڈر کے دلِ غل میں ہے جاتا وہ فہمِ نہا

خویش و بیگانه آشنا و کینه
چهره و یار و جبار و کینه
ہے اُس کو ستار و یار و کینه
نہ کوئی اُس کا ماسوا و کینه

عشق میں آغجب مزاد کبھی
 کہتے ایسا سے واقع ہو
 بلکہ یہ بولنا تکلف ہے
 دیکھتا آپ ہو سننے سے آپ

کسین بنده کسین خداوکیا
کسین صورت سے اشتیاد کیا
کسین سے بادشاہ تخت نشین
کسین کا سہیلے گداویا
کسین عابد کیا کسین زار
کسین زندون کا پیتا دیا
کسین رقص اور کسین مہرب
کسین چمڑا دیا

۴۵

کے ساتھ کچھ لکھنوی کا جو کہ ہر سو تو تھا
 بھاتا نہیں ہے غم طغرید حق مجھے کچھ
 وعدہ کے ہیں یہ جلو نقش و نگار کثرت

پھر دل سے دور کہے قرب حضور تیرا
 تنگو ہے مبارک و روضہ حضور تیرا
 اگر سہ سہرت کو پاے شعور تیرا

گر حرف بے نیازی سرزد نیاز سے ہو
 پتلے میں خاک کے سے پیارے غرور تیرا

لوہل کہیں نہ جایوں زہار دیکھنا
 خوبان اس جہان کا تماشا جو تو کرے
 نیز نگینوں سے یار کے حیران نہ ہو جو
 ایدل قمار عشق میں کھیلے سب بھول
 اگر نقد جان طلب کسے وہ شوخ دلہا

اپنے ہی سچ یار کا دیدار دیکھنا
 آئینہ دار طاقت و لہار دیکھنا
 ہر رنگ میں اسی کو نمودار دیکھنا
 بازی ندی جو مار مرے یار دیکھنا
 آسکار و ان نہ کیجیوں زہار دیکھنا

ہر گز روانہ کیجیو اس غم کی لے نیاز
 سب احتیاج سے اسکو فریاد دیکھنا

کیا بن بنا کر سچ سچا گھر کیو آتی سب سنت
 جو بن کی جیت ہو جو اگ لاتی سب سنت
 کس طرح عشق و تہ سے جلوہ کھاتی سب سنت

خواجہ الدین کے گھر آج ڈھاتی سب سنت
 بھولوں کے گروڑ تھکے لگا تا سجا سب سنت
 جیسا ہنگ سے بھر تھیں تیناں لڑھیں

روایت ثانیہ شمسہ چورہ جملہ
کرم و ہوس نفوس زنجیر پلے دل
نہایت بکالت کی تیر انبیاء
عالم فہون و دیس و پکار و ناقان

روایت ثانیہ شمسہ چورہ جملہ

لاہوت سے لڑکے ہون نا حوت میں پڑا
لایا تھا کس پات ہون یا پیر انبیاء
کراہے کلم سے سین خیر انبیاء
لاہوت سے لڑکے ہون نا حوت میں پڑا

کرم و ہوس نفوس زنجیر پلے دل
نہایت بکالت کی تیر انبیاء
عالم فہون و دیس و پکار و ناقان
کرم و ہوس نفوس زنجیر پلے دل

کراہے کلم سے سین خیر انبیاء
لاہوت سے لڑکے ہون نا حوت میں پڑا
کراہے کلم سے سین خیر انبیاء
لاہوت سے لڑکے ہون نا حوت میں پڑا

کرم و ہوس نفوس زنجیر پلے دل
نہایت بکالت کی تیر انبیاء
عالم فہون و دیس و پکار و ناقان
کرم و ہوس نفوس زنجیر پلے دل

کرم و ہوس نفوس زنجیر پلے دل
نہایت بکالت کی تیر انبیاء
عالم فہون و دیس و پکار و ناقان
کرم و ہوس نفوس زنجیر پلے دل

عالم بالاکو پہونچے کوئی دم میں نہیلا
اگر رکھا ایسا جی و دآہ دل میں گھوٹ گھوٹ

عالم بالاکو پہونچے کوئی دم میں نہیلا
اگر رکھا ایسا جی و دآہ دل میں گھوٹ گھوٹ

عالم بالاکو پہونچے کوئی دم میں نہیلا
اگر رکھا ایسا جی و دآہ دل میں گھوٹ گھوٹ

کرم و ہوس نفوس زنجیر پلے دل
نہایت بکالت کی تیر انبیاء
عالم فہون و دیس و پکار و ناقان
کرم و ہوس نفوس زنجیر پلے دل

کرم و ہوس نفوس زنجیر پلے دل
نہایت بکالت کی تیر انبیاء
عالم فہون و دیس و پکار و ناقان
کرم و ہوس نفوس زنجیر پلے دل

کرم و ہوس نفوس زنجیر پلے دل
نہایت بکالت کی تیر انبیاء
عالم فہون و دیس و پکار و ناقان
کرم و ہوس نفوس زنجیر پلے دل

عالم بالاکو پہونچے کوئی دم میں نہیلا
اگر رکھا ایسا جی و دآہ دل میں گھوٹ گھوٹ

عالم بالاکو پہونچے کوئی دم میں نہیلا
اگر رکھا ایسا جی و دآہ دل میں گھوٹ گھوٹ

عالم بالاکو پہونچے کوئی دم میں نہیلا
اگر رکھا ایسا جی و دآہ دل میں گھوٹ گھوٹ

دولت نامی فارسی و سنن
 چال پال کے قابل نہیں مری آنکھیں
 رہا کو بند بھینجیں ہمیشہ یادوں چور
 کے جو ایک سے توبہ تاپ لاکھ کر کے چال
 جو سے حضرت شیخ کا جہاد اللہ سے چور
 جو سے حضرت شیخ کا جہاد اللہ سے چور

سینے میں قزم کوئے قطرہ کا قطرہ رنا
 جب وہ بڑا جلیوہ کر تخت خلافت اور پو
 عالم ملکوت کے اور گئے ماقہون کے مورا

دل میں ہم اپنے پیار رکھتے ہیں سو طرح کراڑ
 سو جھے ہو یہ بھیدا سے جسکی نہو چشم کور

سندناڑ کی جب سے بال سی ٹک چھوڑ
 جو خط جو ہری جھکن نہیں حکیم کئے
 کب آسکی تیرنگہ کا کسی سے جو انداز
 کہاں تھی آت کہ دھتھی نظر انی رات
 نہیں کو تیری نہیں ہونہ پر کو تیری نہیں
 بھٹک باہر تیری کو دھکاندین طفرہ
 تیار شہر خیالی نہیں پسند عوام
 ہمارے شیشہ دل کو جو توڑتا ہے توڑ
 تو اپنی جو رو جھاسے نہ درگزر پیار
 محبت اپنی نہ ٹوٹگی آپ کے توڑے
 عیش ایسا چھلاوا ہر جگہ چھل میں لو

دو میں جھٹک ہی برمان سلمی ہنہ نور
 تو اس کے دیکھ کر کیا کر گیا توڑا اور جوڑ
 جہان ہونچہ سو فاربھال کا سر توڑ
 نقاب لٹ یا شہجے آسنے سنہ پر چھوڑ
 راہ ڈوٹ پٹے پر نہ پٹے تیری ہوڑ
 دل ایسی کو کسی کل ہر جے توئے ہر موڑ
 خزل کو تو کوئی نہ خیال بندی چھوڑ
 پر اس کو بھینکیو نہ اپنی رگہز کو چھوڑ
 میں اپنی ہر دو فائے لون کہیں نہ موڑ
 ہزار گونہ اگر توڑیگا تو تو نگا جوڑ
 دیوانہ ہو کہ ہر کس بلا کی مجھ پر کھوڑ

جاکر شمع اپنے تئیں تاکے نور
 جہان کے توتے ہوئے ساتھ چلیا
 خدا جیسا جو نیچے خودی کا بجایا
 خدا جیسا کہ نقون سے نر جہا
 دہائی ایک دس توڑا لاکھ کوڑ
 پونہ توں ایک میں کوئی نہ
 سہاوی ہی قیاس کے کوئے نہ
 یقین بیاؤ کہ یہ وفال کب ہوڑ
 دل سے یہ ایک ہی رہو ہر سو
 جسٹین شہزادان حسین ہر سو
 جسٹین شہزادان حسین ہر سو

دولت شہین بزم
 یار کی ہو یاد میں گہرا زاموش
 یار کی ہو یاد میں گہرا زاموش
 یار کی ہو یاد میں گہرا زاموش
 یار کی ہو یاد میں گہرا زاموش

روایت کاوت تازی و فارسی

۷۷

نورینا اس کا من اجمان اشک
 جلوا اشکون میں ہزار کے شمع ہم
 لکھن میں آئینہ نظر ایوان من
 یمن یہ آئینہ نظر ایوان من

نورینا اس کا من اجمان اشک
 جلوا اشکون میں ہزار کے شمع ہم
 لکھن میں آئینہ نظر ایوان من
 یمن یہ آئینہ نظر ایوان من

گر یاد تو حید میں ایل مشارب
 پرے کو تک کہ تھو اگر یار تھا د
 یہ چہرہ ترسیا جو بر میں کبھی دیکھے
 گر کیا تھی حال تری باکی یہ دیکھی

گر یاد تو حید میں ایل مشارب
 پرے کو تک کہ تھو اگر یار تھا د
 یہ چہرہ ترسیا جو بر میں کبھی دیکھے
 گر کیا تھی حال تری باکی یہ دیکھی

جیل میں کھینچا گیا کہ تجھ حسن کا نقشہ
 ہو کیون نہ اس صورت انخار فراموش

جیل میں کھینچا گیا کہ تجھ حسن کا نقشہ
 ہو کیون نہ اس صورت انخار فراموش

نغم کو تک کرتے کم جویان اشک
 سوز دل سے چھٹ گیا سب خست تن
 آہ آتشبار کے شعلوں کو دیکھ
 گرتے گرتے سخت گاہ چشم سے
 یمن یہ آنکھیں معدن نور بھر
 آج کل کچھ ہو گئی ہیں کان اشک

نغم کو تک کرتے کم جویان اشک
 سوز دل سے چھٹ گیا سب خست تن
 آہ آتشبار کے شعلوں کو دیکھ
 گرتے گرتے سخت گاہ چشم سے
 یمن یہ آنکھیں معدن نور بھر
 آج کل کچھ ہو گئی ہیں کان اشک

ہیں جو اہر خاندان آنکھیں نیاز
 جس سے نکلے ہیں درغلخان اشک

ہیں جو اہر خاندان آنکھیں نیاز
 جس سے نکلے ہیں درغلخان اشک

گیا بلا ہر آن دون طوفان اشک
 با آتی زورق گردون سنبھال

گیا بلا ہر آن دون طوفان اشک
 با آتی زورق گردون سنبھال

رات دن ہر یار شریار ان اشک
 بی طرح آمد سسہ یہ طوفان اشک

رات دن ہر یار شریار ان اشک
 بی طرح آمد سسہ یہ طوفان اشک

نورینا اس کا من اجمان اشک
 جلوا اشکون میں ہزار کے شمع ہم
 لکھن میں آئینہ نظر ایوان من
 یمن یہ آئینہ نظر ایوان من
 نورینا اس کا من اجمان اشک
 جلوا اشکون میں ہزار کے شمع ہم
 لکھن میں آئینہ نظر ایوان من
 یمن یہ آئینہ نظر ایوان من
 نورینا اس کا من اجمان اشک
 جلوا اشکون میں ہزار کے شمع ہم
 لکھن میں آئینہ نظر ایوان من
 یمن یہ آئینہ نظر ایوان من

وہیہ نون

[illegible]

آہ طالع سے مجھے رُسوا کیا
گر تہ بتے تخت دل آنکھوں کی راہ
حسن جانان جلوہ گر ہر شے میں ہر
گوں پاسکے تہ مجھ گم گشتہ کو

ورنہ نہ بہان تھا مرا راز درون
رنگ شکلیاں نہ تو ہا شک خون
دید میں اپنے نہیں کوئی زبون
دین ٹھوٹھے آکے یاد دہائے دون

جسے پہچانا ہے اپنے آپ کو
ہے نیا ز اپنے قدم پر سرنگون

اگرچہ میں سیرتِ نبیؐ دیکھتا ہوں
 ہے جس طرح حق پرستی ہوں کرتا
 جو ربِ الحکم ہر صغہ بھی وہی ہو
 اسے برہمن اور اُسے شیخ مانے
 ازل سے ابتک کج کثرت سے پیدا

ولی جلوہ حق عیان دیکھتا ہوں
 مگر خود پرستی زیاں دیکھتا ہوں
 حرمِ دیرین اکیساں دیکھتا ہوں
 یہ آپس کا جھگڑا یہاں دیکھتا ہوں
 سود و حدت کا دریا و ان دیکھتا ہوں

تیار اب کہوں کس سے راز حقیقت
یہ عالم سراپا گمان دیکھتا ہوں

جھلا اک غزال در بھی ایسی کسو	تجھے میں فصیح البیان دیکھتا ہوں
جدھر دیکھتا ہوں جہاں دیکھتا ہوں	خدا ہی کا جلوہ میان دیکھتا ہوں

فنادی غم نہ دلون اپنی ہی جالین تین
کامیابی کی اسچہ یہ سب سوری سکو
نہی کے کاغذ نہ اپنے ہی دوست تین
کفر نہ تین تو ہم تین دو تین تین
فلا دین ہم تین اد تین تو ہم تین
روی

ردین نون

دل و دماغ کی سحر و جادو
 گدازان سے چسپاں کاسف و کاسف
 اگر گردان سے چسپاں کاسف و کاسف
 دل و دماغ کی سحر و جادو
 گدازان سے چسپاں کاسف و کاسف
 اگر گردان سے چسپاں کاسف و کاسف

روی زمین کے اوپر ناز گردادی | اگر خاک ہیں تو ہم ہیں راہ پر تو ہم ہیں
 تسلیم اور قلم سے ہے نیا ز اپنا
 شاگرد ہیں تو ہم ہیں استاد ہیں تو ہم ہیں

یہ تیری جلوہ گریاں آنکھوں میں چھپا رہی ہیں
 اچھ تو نصیب کنچیں لالہ ہی طرف کو
 عمر کے لشکر وں کو اپنا ہی طغیان ہے
 سو سے چسپاں ہوا ہر شاہ گداز تھارا
 کھلیا بے تیری زکریاں آنکھوں میں دیکھے آسکو
 عراب یہ دیکھے یا تیغ ان بھو وں کو
 اعجاز کر رہی ہیں ناز و ادائیں تیری
 جتنا نہیں ہو کوئی تجھ میں نیا کر کو

کیونکہ نیا زمانے اور وں کی خوش کلامی
 آسکو پیاری باتیں مایہ کی بھاری ہیں

روان آنکھوں سے ہی سیلاب لگلوں
 پوشیرن تجھ کو دیکھے کو کہن ہو

دل و دماغ کی سحر و جادو
 گدازان سے چسپاں کاسف و کاسف
 اگر گردان سے چسپاں کاسف و کاسف
 دل و دماغ کی سحر و جادو
 گدازان سے چسپاں کاسف و کاسف
 اگر گردان سے چسپاں کاسف و کاسف
 دل و دماغ کی سحر و جادو
 گدازان سے چسپاں کاسف و کاسف
 اگر گردان سے چسپاں کاسف و کاسف

دل و دماغ کی سحر و جادو
 گدازان سے چسپاں کاسف و کاسف
 اگر گردان سے چسپاں کاسف و کاسف
 دل و دماغ کی سحر و جادو
 گدازان سے چسپاں کاسف و کاسف
 اگر گردان سے چسپاں کاسف و کاسف

یہ سب کچھ ہر سب سے پہلے علم الفنا کا انتقال ہو گا
 یہ سب کچھ ہر سب سے پہلے علم الفنا کا انتقال ہو گا
 یہ سب کچھ ہر سب سے پہلے علم الفنا کا انتقال ہو گا
 یہ سب کچھ ہر سب سے پہلے علم الفنا کا انتقال ہو گا

یہ سب کچھ ہر سب سے پہلے علم الفنا کا انتقال ہو گا
 یہ سب کچھ ہر سب سے پہلے علم الفنا کا انتقال ہو گا
 یہ سب کچھ ہر سب سے پہلے علم الفنا کا انتقال ہو گا
 یہ سب کچھ ہر سب سے پہلے علم الفنا کا انتقال ہو گا

بے رشتہ پائی سے عشاق کو خطرہ کیا ہے
 نہ چشم سحر ہوں ساقی توحید کو مست
 بولہو موی ٹوٹ کر کھو کھو کھل س لہ کے بیچ
 بے نہایت ہر کر پاپا نہیں جکا پاپا
 لم عشق کی دنیا ہی تریالی دیکھی
 ترا ہوا حال مراد کیم کے حیران کیوں ہے
 ساقی مست کے دیدار کا شکار ہوں میں

بے رشتہ پائی سے عشاق کو خطرہ کیا ہے
 نہ چشم سحر ہوں ساقی توحید کو مست
 بولہو موی ٹوٹ کر کھو کھو کھل س لہ کے بیچ
 بے نہایت ہر کر پاپا نہیں جکا پاپا
 لم عشق کی دنیا ہی تریالی دیکھی
 ترا ہوا حال مراد کیم کے حیران کیوں ہے
 ساقی مست کے دیدار کا شکار ہوں میں

عار کیا ہے تجھے لوگوں کی ملاست سے نیاز
 عاشقوں میں تو اکیلا ہی تو بدنام نہیں

عار کیا ہے تجھے لوگوں کی ملاست سے نیاز
 عاشقوں میں تو اکیلا ہی تو بدنام نہیں

بختی سستی ہر بار دوا ہستی کچھ نہیں
 لا مکان کی منزلت پتا ہو کجی نہ مکان
 کچھ نہیں کچھ ہر بار دوا ہستی کچھ نہیں
 کچھ نہیں ہے وہ جسے کتنی ہستی سستی کر گیا

بختی سستی ہر بار دوا ہستی کچھ نہیں
 لا مکان کی منزلت پتا ہو کجی نہ مکان
 کچھ نہیں کچھ ہر بار دوا ہستی کچھ نہیں
 کچھ نہیں ہے وہ جسے کتنی ہستی سستی کر گیا

بندگی اور حق پرستی کچھ نہیں ہے نیاز
 کچھ نہ ملنے کے سوا اور حق پرستی کچھ نہیں

بندگی اور حق پرستی کچھ نہیں ہے نیاز
 کچھ نہ ملنے کے سوا اور حق پرستی کچھ نہیں

یہ سب کچھ ہر سب سے پہلے علم الفنا کا انتقال ہو گا
 یہ سب کچھ ہر سب سے پہلے علم الفنا کا انتقال ہو گا
 یہ سب کچھ ہر سب سے پہلے علم الفنا کا انتقال ہو گا
 یہ سب کچھ ہر سب سے پہلے علم الفنا کا انتقال ہو گا

دیوان میرزا اردو

روایت دہ

میں نے تو اب نہیں سیکھیں کہ جابو جابو میں
 اسکو خدا چھوڑ دو نہ رہا جو عشق کے سیکھنے میں
 اپنے توبہ نہیں سیکھیں کہ جابو جابو میں
 اسکو خدا چھوڑ دو نہ رہا جو عشق کے سیکھنے میں

اگر تیرے ہر جگہ ہم سینہ دل ساتھ
 گزرنے کی عمارت ہوئی جو آج یہ سہارا

کہتا ہے نیلزار اور غزل ایسی سنو ایک
 کا قون کو اور رکھ کے ذرا حسن شمارو

ہم جرم محبت کے گنہگار ہیں یا رہ
 شکل جو جو ہے تیرے ہیں جی جو ہو بیکل
 گر راحت آہام کیا جانے دو ایدل
 جبرفت بھلائی تو نکلتے حسین بہتر
 نظروں میں تو ہر ساقی ہر ساقی نوش
 سیر حرم حسن میں کیا حسن و مزہ تھا
 جینا کہ نہیں شمع تھیں دیکھتے ہر تیک
 پہلے نہ سنانے تھے کہیں انگ میں اپنے
 آتی جو خزان رہو تو خبر دار بہارو

اگر شاہ نجف چون بن نیلزار آپ کے گھر کا
 اگر بڑے ملے سب کام تھیں آن سنوارو

عشق میں کہ کوہ غم سر پہ لیا جو ہو سوہو
 عیش و نشاط زندگی چھوڑ دیا جو ہو سوہو

میں نے تو اب نہیں سیکھیں کہ جابو جابو میں
 اسکو خدا چھوڑ دو نہ رہا جو عشق کے سیکھنے میں
 اپنے توبہ نہیں سیکھیں کہ جابو جابو میں
 اسکو خدا چھوڑ دو نہ رہا جو عشق کے سیکھنے میں
 اپنے توبہ نہیں سیکھیں کہ جابو جابو میں
 اسکو خدا چھوڑ دو نہ رہا جو عشق کے سیکھنے میں
 اپنے توبہ نہیں سیکھیں کہ جابو جابو میں
 اسکو خدا چھوڑ دو نہ رہا جو عشق کے سیکھنے میں

میں نے تو اب نہیں سیکھیں کہ جابو جابو میں
 اسکو خدا چھوڑ دو نہ رہا جو عشق کے سیکھنے میں
 اپنے توبہ نہیں سیکھیں کہ جابو جابو میں
 اسکو خدا چھوڑ دو نہ رہا جو عشق کے سیکھنے میں
 اپنے توبہ نہیں سیکھیں کہ جابو جابو میں
 اسکو خدا چھوڑ دو نہ رہا جو عشق کے سیکھنے میں
 اپنے توبہ نہیں سیکھیں کہ جابو جابو میں
 اسکو خدا چھوڑ دو نہ رہا جو عشق کے سیکھنے میں

روایت یحییٰ بن عثمان

۵۴

ابن ابی عمیر عن ابی ہریرہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من شرب ماء من ماء حوضی لم یتبعہ شیء من النار
 ورواہ ابی ہریرہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من شرب ماء من ماء حوضی لم یتبعہ شیء من النار
 ورواہ ابی ہریرہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من شرب ماء من ماء حوضی لم یتبعہ شیء من النار
 ورواہ ابی ہریرہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من شرب ماء من ماء حوضی لم یتبعہ شیء من النار

افسانے کے در و کار اس سے کہدو جھکنا نہیں یہ نل طعن قبلہ عالم اس تو نہیں میں بھی ان آنکھوں کا بار سسکے ہر شراچی ٹرکان کا یہ کھال عین عشق کی ملک میں ان کی شمع ویریں کیا پیش میں ہر اس بے خود خد خد دل میں جوین ترکی شکوے کہ آئینہ انا اشمس	شرقت کی مصیبت سے دل ناز سے کہدو ہر اب خیم ابرو و دلدا سے کہدو اس جو اہل نظر نگاہ سے کہدو میر نگہ دیدہ و خوشوار سے کہدو یا عشق مرا سجد و زنا سے کہدو بے ہوشی رومی عطار سے کہدو ہوں چون انا لہ شریک سے کہدو
---	---

شکلیں جو تیار تھے تھیں فقر میں حد پیش
 زلیف یا جاشا و نجف حیدر گرا سے کہدو

چوڑ و مجھے جو دم آرام بھی ہے بیکار و بطل ہی رہوں جان سے لے ستر قدم تک ہوں جلا شمع کے ماند کاڑھوں میں اپنے تئیں جانوں کہ میں ہوں بوجھ نہیں ان ات کرو دھان میں پیار کہتے ہیں تیار لاکھوں کل مری میں	بے نام نشان رہنے وین تم بھی ہے تھیں نہیں اپنی تو بڑا کام بھی ہے شاید کہ میان عشق کا انجام بھی ہے جو کچھ ہو سو تو ہو مر اسلام بھی ہے اپنی تو سحر ہو ہی اور شام بھی ہے یہ سچ ہو کہ تو پاک پان نام بھی ہے
--	---

چوڑ و مجھے جو دم آرام بھی ہے
 بیکار و بطل ہی رہوں جان سے
 لے ستر قدم تک ہوں جلا شمع کے ماند
 کاڑھوں میں اپنے تئیں جانوں کہ میں ہوں
 بوجھ نہیں ان ات کرو دھان میں پیار
 کہتے ہیں تیار لاکھوں کل مری میں

ابن ابی عمیر عن ابی ہریرہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من شرب ماء من ماء حوضی لم یتبعہ شیء من النار
 ورواہ ابی ہریرہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من شرب ماء من ماء حوضی لم یتبعہ شیء من النار
 ورواہ ابی ہریرہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من شرب ماء من ماء حوضی لم یتبعہ شیء من النار
 ورواہ ابی ہریرہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من شرب ماء من ماء حوضی لم یتبعہ شیء من النار

ابن ابی عمیر عن ابی ہریرہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من شرب ماء من ماء حوضی لم یتبعہ شیء من النار
 ورواہ ابی ہریرہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من شرب ماء من ماء حوضی لم یتبعہ شیء من النار
 ورواہ ابی ہریرہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من شرب ماء من ماء حوضی لم یتبعہ شیء من النار
 ورواہ ابی ہریرہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من شرب ماء من ماء حوضی لم یتبعہ شیء من النار

ابن ابی عمیر عن ابی ہریرہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من شرب ماء من ماء حوضی لم یتبعہ شیء من النار
 ورواہ ابی ہریرہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من شرب ماء من ماء حوضی لم یتبعہ شیء من النار
 ورواہ ابی ہریرہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من شرب ماء من ماء حوضی لم یتبعہ شیء من النار
 ورواہ ابی ہریرہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من شرب ماء من ماء حوضی لم یتبعہ شیء من النار

یہ دن رات بین بالہ بند ہو کر
 بوجھ سنا دین وہاں تلو اس کے
 کہم کو دل میں زلف دوسرا
 لکھی تکیہ پہنچی وہ صحت کا ہمارا
 ہوس نہست و دم شاردیدار سر
 کاشی کا ہے اپنا مقام

دو تمام گفتگو سے مجمل جستجو ہے	دل میں ہر چیز کو جھڑکا ہے
یہ کہیں نہ مکان نہ زمین نہ زمان ہے	یہاں ہر جہاں سے دور ہے
نہ نال ہر نہ حیران نہ درد ہر نہ غم ہے	تو تو آگے جہاں حق میں بل کمان ہوں
جو دلی کے تھے لوازم سب بانی آئے پانی	یہاں میں کہ ہوں خیرے سخن نیاز بولوان
شرار سے ہیں آہ شرار بار کے	سناؤ گے زبان سے جسے بھی کہیں گانا
میان ہم تو طالب ہیں دیدار کے	سناؤ گے زبان سے جسے بھی کہیں گانا
نہ پھٹکے کبھی گرد و گلزار کے	سناؤ گے زبان سے جسے بھی کہیں گانا
ہوئے عسوق دریا گہرا کے	سناؤ گے زبان سے جسے بھی کہیں گانا
عیادت کو آتے ہیں بیمار کے	سناؤ گے زبان سے جسے بھی کہیں گانا
جلوس لگے رہوین گلے خار کے	سناؤ گے زبان سے جسے بھی کہیں گانا
غزل اور ایسی ہی کہیں نیاز	سناؤ گے زبان سے جسے بھی کہیں گانا
کہ مشتاق ہیں ہرے اشعار کے	سناؤ گے زبان سے جسے بھی کہیں گانا
چٹا ماتھے سے چشم خونخوار کے	سناؤ گے زبان سے جسے بھی کہیں گانا

یہاں ہر جہاں سے دور ہے
 تو تو آگے جہاں حق میں بل کمان ہوں
 یہاں میں کہ ہوں خیرے سخن نیاز بولوان
 سناؤ گے زبان سے جسے بھی کہیں گانا

یہاں ہر جہاں سے دور ہے
 تو تو آگے جہاں حق میں بل کمان ہوں
 یہاں میں کہ ہوں خیرے سخن نیاز بولوان
 سناؤ گے زبان سے جسے بھی کہیں گانا

رویت کیا گئی

۵۷

دیکھو! ہر طرف شکر و تحسین ہے
 آسمانوں میں چاند و ستارے
 زمین پر پھول و پھوس
 ہر جگہ اللہ کی قدرت و کرم ہے

کہاں کہوں لطف و احسانِ عشق
 یہاں تک دیا مجھ کو حسن و عروج
 میں قربان ہوں تیری نظروں کے یار
 کہان میں کہہ دے غنیمتِ وحی کا مقام

کہ جیون جیون گھسائیں بڑھایا مجھے
 کہ بندے سے مولا بنایا مجھے
 ملائی ہی آنکھیں گمائی مجھے
 وہاں سے یہاں توہی لایا مجھے

نیا از اب ہی ہے دعاے طلب
 رکھ اپنا ہی بندہ خدا یا مجھے

یہ جو ہر کوئی مکان یار و ہر سبب ہے
 کہ چھوٹا نام نشان کا ہر یہ سبب نام و نشان
 تصور میں حق آور نہ بیان کر سکے عقل
 سوچتا ہر دہری جو کچھ کہ تصور بندہ جا

جسکو کہتے ہو جان یار یہ ہر سبب ہے
 پر نیام و نشان یار یہ ہر سبب ہے
 سچہ تصور چہ بیان یار یہ ہر سبب ہے
 حق جسکے ترو بان یار یہ ہر سبب ہے
 بس میں مان و ہم گمان یار یہ ہر سبب ہے

نہ تو کچھ بولونہ دیکھو نہ سنو مثلِ نیا از
 دیدہ و گوش زبان یار یہ ہر سبب ہے

اگر تھامو پیارا اگر اپنے سے مع جاوے
 یہ سوز و غم مجھ کو کچھ بھوکے ہی ڈک جاوے

اگر ابرو گول نیا اک آن میں بن جاوے
 آجانی گئے گلابِ توجہ کی جلن جاوے

دیکھو! ہر طرف شکر و تحسین ہے
 آسمانوں میں چاند و ستارے
 زمین پر پھول و پھوس
 ہر جگہ اللہ کی قدرت و کرم ہے

دینار کی بات نہ کرو کہ تان کا نام لیا
لیا وقت اس وقت سنا سنیں پھر یاد کروں میری
لگا رہی وہ ہوش نہ رہا کیون برکت
لگا رہی وہ ہوش نہ رہا کیون برکت
نہیں خال دخل نہ دلا دلا کیون سب کے
نہیں خال دخل نہ دلا دلا کیون سب کے
ایک ہی پتہ پہ نالہ و فدا کیون سب کے
ایک ہی پتہ پہ نالہ و فدا کیون سب کے
موت لے کر دل سے آب و دانہ کی جھیل
موت لے کر دل سے آب و دانہ کی جھیل
دینے دم میں اسکا تین صیاد کیون سب کے
دینے دم میں اسکا تین صیاد کیون سب کے
ہو یا کوئی عین آزادی کی دھندل
ہو یا کوئی عین آزادی کی دھندل
جیسے لکھی غلامی میں ہے آزاد کیون
جیسے لکھی غلامی میں ہے آزاد کیون
نیازاں پیر ہے ہو کو کہ فائدہ غلام
نیازاں پیر ہے ہو کو کہ فائدہ غلام
جہاں اٹھ لگی ہر دہان کیون
جہاں اٹھ لگی ہر دہان کیون

حاضر ہر بندگی میں ہماری تمام خلق
رکھتا ہر جیسے ہر کوئی راز و نیاز شیخ
سرزمین حشمت کی آب ہوا کچھ اور ہے
پھر کہ جن ہر گلی کچے میں زخود و تمکانات
کوئی سبجانی کو کوئی انا الحق بلبلانے
کوئی شغل نیستی میں نیست او باو ہے
ہر حضور حق تعالیٰ دلی گاہی بودوش
خندہ گریم ہم ہرمان یار و کن پنج
جیکہ دکھ سکھ ہوا خفین اور بقیار ہی قرار
کیا ہی تیزی دیندی کھتی ہر آنکی نگاہ
وہ جو اک عرصہ میں ہوتا ہو تیسیر اور جا
وہ تو الماس نگین ہرین یا کہ ہرین دشمن

تمام شد غزلیات
آغاز ہوئی دینار
دیوان نیازاں

یہ تو سب سچ ہر گرا آئین سے گنا آپ کو
ہرزہ گوئی نیازاں اور لاف ناخوش طور ہے

ہوا جس پر کو عبث زیاد کیون کہیے
بہار چند روزہ بزل اپنا شاد کیون کہیے

نہیں خال دخل نہ دلا دلا کیون سب کے
نہیں خال دخل نہ دلا دلا کیون سب کے
ایک ہی پتہ پہ نالہ و فدا کیون سب کے
ایک ہی پتہ پہ نالہ و فدا کیون سب کے
موت لے کر دل سے آب و دانہ کی جھیل
موت لے کر دل سے آب و دانہ کی جھیل
دینے دم میں اسکا تین صیاد کیون سب کے
دینے دم میں اسکا تین صیاد کیون سب کے
ہو یا کوئی عین آزادی کی دھندل
ہو یا کوئی عین آزادی کی دھندل
جیسے لکھی غلامی میں ہے آزاد کیون
جیسے لکھی غلامی میں ہے آزاد کیون
نیازاں پیر ہے ہو کو کہ فائدہ غلام
نیازاں پیر ہے ہو کو کہ فائدہ غلام
جہاں اٹھ لگی ہر دہان کیون
جہاں اٹھ لگی ہر دہان کیون

منہ

سکھائی جو شہین آئی دیکھو جی بے سہ ہو
نیا زکریا پاپہ کھلاری چل کھلار
کھلار

منہ
من مودھن پاپہ دودھ بھینج دیو
چلے تو ابلی ادا دکھائے منہ دیکھو

منہ
نیا زکریا پاپہ کھلاری چل کھلار
کھلار

منہ

سکھائی جو شہین آئی دیکھو جی بے سہ ہو
نیا زکریا پاپہ کھلاری چل کھلار

منہ

سکھائی جو شہین آئی دیکھو جی بے سہ ہو
نیا زکریا پاپہ کھلاری چل کھلار

منہ

سکھائی جو شہین آئی دیکھو جی بے سہ ہو
نیا زکریا پاپہ کھلاری چل کھلار

منہ

سکھائی جو شہین آئی دیکھو جی بے سہ ہو
نیا زکریا پاپہ کھلاری چل کھلار

منہ

سکھائی جو شہین آئی دیکھو جی بے سہ ہو
نیا زکریا پاپہ کھلاری چل کھلار

نیا زکریا پاپہ کھلاری چل کھلار
کھلار

نیا زکریا پاپہ کھلاری چل کھلار
کھلار

نیا زکریا پاپہ کھلاری چل کھلار
کھلار

دیوان غنی -

نصائت دعوتی شیرازی -

دیوان خواجہ معین الدین بختیار کاکی
ایک بہت بڑی ادبیاں کا کلام ہے -

دیوان شمس تبریز - مشہور ہے -

دیوان حضرت احمد جام زمہ پیل -

دیوان مخفی - استاد اہل زبان کا کلام ہے -

دیوان حجاب از مخدوم نازک نکر منشی متا
راے شری و دستور میں کڑا -

نصائت مدد پر چاچ مدد فرجک و مصطلحات

ساتی نامہ ظہوری - محشی -

کتاب قصص نظم درسی

طسرو نام یعنی مثنوی خسرو گل بہت نادر

مثنوی ہو گو بنا ہر ایک فسانہ شاہان ہو گیارہ

حقیقت روح و جان کا اعلان ہے از جلوہ طبع

عرفان پسند حضرت فرید الدین عطار - ۴۴

مثنوی مخزن الاسرار - مصنف مولانا نظامی

مثنوی لیلی مجنون - مصنف ایضاً

مثنوی خسرو سرین - مصنف ایضاً

مثنوی بہت پسند - مصنف ایضاً

مثنوی نشتر غم - مصنف مولوی محمد مقیم

مثنوی نیرنگ احشوق معروف مثنوی غنیمت

مصنف مولانا غنیمت -

مثنوی نالہ منظور - از مولوی منظور احمد

مثنوی زلالی - مصنف ابوالحسن تجاویز لالی -

مثنوی دلی رام - معروف بہ چشمہ عرفان

مثنوی راہ المسافرین از ملا حسین واعظ

مثنوی شکرستان خیال مدد سلوک حوائج

مثنوی تحفۃ الاحرار - مصنف عبدالرحمن جامی

مثنوی نلدمن - مصنف ملا فیضی فیاضی

مثنوی ہشت بہشت خسرو محشی -

مثنوی سنبلستان - بہ تیغ بوستان

سعدی مصنف مثنوی ہر گو پال نغمہ -

مثنوی تحفۃ العارفین - محشی بڑی عمدہ

مثنوی ہر مضاحت و بلاغت پوری ہو

مصنف حضرت افضل الدین خاقلانی شروانی -

مجموعہ نوا در منطقہ - یعنی مہشت مثنوی

از کلام اساتذہ سنی و شیعہ متقدمین -

۱ - مثنوی در صفت نبی کمالہ - ۲ مثنوی معراج

الہیال از کلام مہملی - ۳ - مثنوی قضا و قدر

از غالب آملی - ۴ - ایضاً - دیگر ۵ -

مثنوی قضا و قدر - ۶ - مثنوی زریہ

از سب زرا صابت - ۷ - مثنوی قضا و قدر

۸ - مثنوی در صفت علم از سلیم

مثنوی یوسف زریخا فردوسی -

مثنوی یوسف زریخا ناظم ہر دی جواب

یوسف زریخا سے جامی -